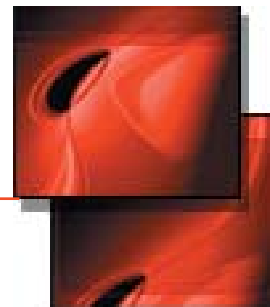


زنان و خانواده در سیر تاریخ



تولین رید
برگردان: پوران نوایی

نظریه‌ی تکامل داروین در پژوهش‌های علمی درباره‌ی انسان‌های اولیه، یک فرضیه‌ی پایه به حساب می‌آید.

کاهش این مجادله‌های ایدئولوژیکی، که به طور بنیادینی در تضاد با اندیشه‌های جزمی مذهبی بود، به حل اصولی اختلافاتی که پیرامون علم جوان انسان‌شناسی شکل گرفته بود، نینجامید. این مجادلات بیش از اندازه به درازا کشیده شد و حتا تا به امروز نیز ادامه دارد. البته باید گفت، که امروزه این مجادلات بیش‌تر در جامعه‌شناسی، و نه در عرصه‌ی مذهب، تداوم دارد. نتایج به دست آمده توسط بنیان‌گذاران علم انسان‌شناسی نشان داد، که جامعه‌ی بشری ماقبل دوران ما، از ساختاری کاملاً متفاوت برخوردار بوده است و در برخی از عرصه‌های معین روابط انسانی - و البته نه در همگی عرصه‌ها - بر جامعه‌ی فعلی ما برتری داشته است؛ زیرا که سازمان اجتماعی جامعه‌ی انسانی اولیه بر دموکراسی واقعی، بر برابری و تساوی جنسی کامل بین زن و مرد، متکی بوده است.

سرمایه‌داری نمی‌تواند وجود علوم انسان‌شناسی و اقتصادی‌یی را که واقعیات استثمار و سرکوب مردان و زنان کارگر را به درستی تبیین می‌کنند، تحمل کند. بنابراین، تعجب آور نیست که مکاتب جدید انسان‌شناسی در قرن بیستم، روش‌ها و دریافت‌های مکاتب محققان پیش‌رو گذشته را نفی کرده و روند پیش‌رفت علوم اجتماعی را به سمت و سویی متفاوت از آن سوق داده‌اند.

تجدید نظر طلبان، علم انسان‌شناسی را از جایگاه برجسته و درخشان دوره‌ی آغازین آن - به مثابه علم تکامل اجتماعی - به فهرست توضیحات صرف «تنوع» فرهنگ‌ها

مذهبی و اندیشه‌های متداول قرن پیش از خود را به چالش گرفتند. در ابتدا، یافته‌های جدید با امواج تمسخر روبرو شدند. اما پس از چندین دهه، و با گردآوری شواهد بی‌شمار دیگر، مقاومت دنیای کهن در مقابل علم جدید بی‌اثر شد. و امروزه، جهان علم پذیرفته است، که حیات انسان یک میلیون سال پیش و یا حتا بیش‌تر از آن آغاز شده و انسان قبل از آن که تکامل یابد و به «انسان اندیشه‌ورز» تبدیل شود، در شکل «انسان گونه» زندگی می‌کرده است.

مجادله‌ی بزرگ بعدی علیه ابهام‌گرایی در حیات انسان و با ابداع نظریه‌ی «تکامل حیات» داروین در گرفت. داروین، منشاء حیوانی انسان را به طور مشخص تعیین می‌کرد. این کشفیات، ضربات جدی‌یی بر جزم اندیشی رایج زمان خود وارد آورد و دامنه‌ی خود را تا دورترین تاریخ حیات انسانی گسترش داد و ثابت کرد، که انسان از تکامل شاخه‌ای از گونه‌های بالاتر جهان حیوانی به وجود آمده است. خشم و جنجال‌ی که به زمان خود در مورد این نظریه‌ی تکاملی در گرفت، تا چندین نسل پس از خود هم ادامه یافت. در برخی از ایالات آمریکا، بر اساس قانون، آموزش نظریه‌ی تکامل ممنوع اعلام شد. و تنها سال‌ها بعد بود، که ایالت آرکانزاس به ضرب لگد و داد و بیداد به دنیای بیستم کشانده شد. و این در نتیجه‌ی مبارزه‌ی شجاعانه‌ی یک زن معلم بود، که مقامات این ایالت را مجبور ساخت، تا آموزش نظریه‌ی تکامل در مدارس را بپذیرند. البته مقاومت در برابر این نظریه در بسیاری از مناطق و جوامع روشن‌اندیش، بسیار زودتر از این‌ها در هم شکسته شده بود. و امروزه،

انسان‌شناسی یکی از رشته‌های جوان علوم اجتماعی است، که بیش از صد سال قدمت دارد. در ابتدا، بنیان‌گذاران علم انسان‌شناسی آن را به مثابه علم تکامل اجتماعی و برای بررسی خاستگاه اجتماعی مردم در نظر می‌گرفتند. آنان در بررسی‌های انسان‌شناسانه‌ی خویش بر این امید بودند، که سیر تاریخی و تکاملی انسان را - از ابتدا تا دوره‌ی تمدن - پیگیری کنند. با توجه به این است، که علم انسان‌شناسی را می‌توان مطالعه‌ی «پیش از تاریخ» به شمار آورد.

اما درست از همین رو که انسان‌شناسی علم تکامل بود، مباحث حادی در مورد آن به جریان افتاد. علم انسان‌شناسی نیز مانند زیست‌شناسی، که در حدود همان زمان - در قرن نوزدهم - مورد توجه قرار گرفته بود، باورهای نادرست رایج در مورد تاریخ انسان را به شدت دست‌خوش تغییر کرد و پنداشت‌ها و تعصبات ضد علمی به ویژه در مورد زنان را به تدریج به عقب راند. به همین دلیل بود، که نیروهای محافظه‌کار جوامع بشری، انسان‌شناسی را چون یک علم بالقوه مخرب و ویران‌گر ارزیابی نموده و موانع مختلفی در راه تکامل آزادانه و همه‌جانبه‌ی آن ایجاد کردند.

نخستین مجادله بین جزم‌اندیشی کهن و کشف علمی در زمینه‌ی باستان‌شناسی رخ داد. بر اساس کتب باستانی، انسانی که منشاء الهی دارد، از تاریخی کم‌تر از پنج هزار سال برخوردار است. و این در حالی بود، که استخوان‌های فسیل‌شده و ابزار و ادواتی که باستان‌شناسان اولیه در حفاری‌های خود به دست آوردند، بر وجود زندگی بشر در میلیون‌ها سال پیش از آن نیز دلالت می‌کرد. این یافته‌ها، جزم‌های

تنزل دادند. بسیاری از مردم، و حتا دانش جویان علم انسان شناسی، البته اطلاعات اندکی از این تحول دارند. از همین رو، لازم است به سیر این تحول بپردازیم.

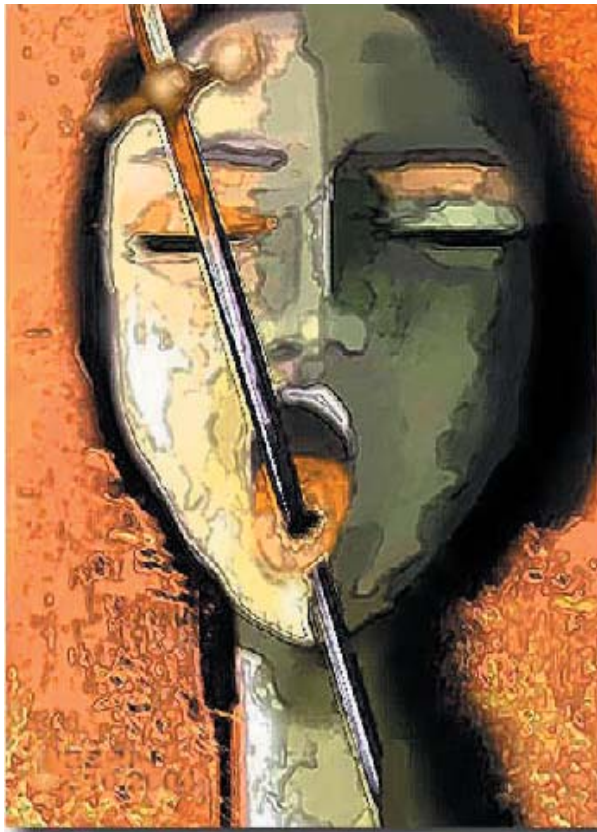
از میان انسان شناسان قرن نوزدهم می توان به دو انسان شناس برجسته ی این قرن، لوئیس مورگان در ایالات متحده و ادوارد تیلور در انگلیس، اشاره کرد. آنان و هم کارانشان در رویکرد به مسأله ی مورد بحث، تکامل گرا بودند و شالوده ی کار خود را بر این مینا قرار داده بودند، که انسان در متن مراحل پیش رفته ای از دنیای حیوانی به تمدن تحول یافته است. این انسان شناسان، در واقع، ماتریالیست بودند و پژوهش های خود را با فعالیت نیروی کار در تامین ضروریات وسایل مربوط به رفاه و آسایش زندگی انسانی آغاز نمودند و بر اساس زیربنای اقتصادی جامعه و نهادهای فراساختاری، رسم ها و باورهای مردمان اولیه را بررسی و تحلیل کردند.

موفق ترین چهره ی این روش ماتریالیستی در بررسی تکاملی، لوئیس مورگان بود، که این روش را برای تبیین سه مرحله ی عمده ی پیش رفت انسانی - از توحش میان بربریت تا تمدن - به کار گرفت. امروزه حتا می توان برای هر یک از این سه دوره، مقیاس زمانی تعیین کرد. دوره ی توحش، اولیه ترین و طولانی ترین دوره ی تاریخ تکامل بود و تقریباً نود و نه درصد زندگی انسان بر کوهی زمین را در بر می گیرد. دوره ی

بربریت در حدود هشت هزار سال پیش با کشاورزی و دام داری آغاز گشت و عصر تمدن نیز پنج هزار سال پیش - یا حتا پیش تر از آن - شروع شد.

جالب است بدانیم که مارکس و انگلس، بنیان گذاران سوسیالیسم علمی، از کارهای داروین و مورگان بسیار متأثر بوده و الهام گرفتند. مارکس چنان تحت تاثیر کار داروین قرار گرفته بود، که می خواست اصلی ترین اثر خود - کتاب «سرمایه» - را به وی تقدیم نماید. سمپاتی انگلس هم به داروین یک امر شناخته شده است. انگلس توانست به این سؤال کلیدی داروین - «چطور نیاکان

ما از میان میمون انسان نماهای عالی به انسان های اولیه تکامل یافتند؟» - که خود نتوانسته بود به آن جواب دهد، پاسخ دهد. وی در مقاله ی «نقش کار در تبدیل میمون به انسان»، به روشنی نقش فعالیت های کار منظم در تبدیل «انسان نماها» به «انسان واره ها» را توضیح می دهد. انگلس، در واقع، نخستین فردی بود که در طرح کلی مقاله ی خود به آن نکاتی اشاره و تاکید می کند، که به درستی «نظریه ی کار منشاء اجتماعی» خوانده می شود. در ادامه ی این نوشته خواهیم دید، که این موضوع در چه



ارتباط مهمی با مسأله ی زن قرار دارد. روند ماجرا از ابتدا به این ترتیب بود، که یک جامعه شناس روسی به نام ماکسیم کووالفسکی، کتاب «جامعه ی باستانی» لوئیس مورگان در زمینه ی انسان شناسی را از ایالات متحده برای مارکس آورد. مارکس بی درنگ آغاز به خواندن و یادداشت برداری از کتاب مزبور کرد، تا نتایج مورد نظر خود در مورد دوران اولیه ی تکامل اجتماعی را توضیح دهد. پس از مرگ مارکس، انگلس در کتاب برجسته ی خود، «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»، که در سال ۱۸۸۴ منتشر شد، همان

موضوعات را به دقت مورد بررسی قرار داد. انگلس در مقدمه ی این کتاب چنین نوشت: «در آمریکا، مورگان مفهوم ماتریالیست تاریخی را به شیوه ای نوین کشف کرد، که مارکس چهل سال پیش سرمنشاء آن را به دست داده بود.»

در «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»، تضاد حاد بین جامعه ی بی طبقه ی اولیه و جامعه ی طبقاتی دوران ما برجسته شده است. در این کتاب، انگلس از نوشته های انسان شناسانی مانند: مورگان، تیلور، ریورز و دیگران به این نتیجه ی جامعه شناسانه رسید، که انسان شناسان مذکور در جست و جوی جامعه ی تساوی خواه و برابر نبودند و حتا به دهن شان هم خطور نمی کرد، که چنین جامعه ای وجود داشته باشد. به نوشته ی انگلس، اما این جامعه شناسان - چون محققان دقیق - به درستی نتایج پژوهش های خود را گزارش دادند و این موضوع را کشف کردند، که بنیادی ترین نهادهای طبقاتی جامعه ی ما پس از جامعه ی وحشی اولیه به وجود آمدند. این مسایل در کتاب انگلس به طور مشروح و روشن توضیح داده می شوند.

نخست: در جامعه ی اولیه، ابزار تولید در مالکیت مشترک جامعه بود و هر عضو جامعه در شرایط برابر با دیگر اعضای جامعه زندگی خود را تامین می کرد. این وضعیت به طور بنیادی با شرایط حاکم بر جامعه ی فعلی ما متفاوت بود. در آن جامعه، طبقه ی حاکم ثروت مندی نبود، که بر فراز جامعه قرار داشته باشد و برای افزایش قدرت اقتصادی خود طبقه ی کارگر را استثمار کند. مورگان، و سایرین، این جامعه ی اولیه را بر این اساس، نظام «کمونیسم اولیه» نامیدند.

دوم: در جامعه ی اولیه، دستگاه های سرکوب دولتی با مردان مسلح و پلیس وجود نداشت، تا عامل اجرایی پیش برد سیاست های طبقه ی حاکم و ثروت مند باشد و با کاربرد ضرب و زور، مردم زحمت کش را مطیع طبقه ی ثروت مند نماید. جامعه ی طایفه ای اولیه، خودگردان و دموکراتیک بود و همه ی اعضای آن با هم برابر بودند. و این برابری، واضح است که شامل حال زنان هم می شد.

سوم: در حالی که ساختار جامعه‌ی طبقاتی فعلی ما پدرسالار است و واحد آن نیز خانواده‌ی پدری است، اما جامعه‌ی اولیه مدارسالار بود و واحد آن نیز زن‌های مادری یا طایفه به حساب می‌آمد. در واقع، تلاش برای تقویت برتری مردانه بر اساس افسانه‌هایی که زنان را از جنس فرودست برمی‌شمارند، تنها در جامعه‌ی طبقاتی پدرسالار ما وجود دارد. در نظام اولیه‌ی مدارسالار که اشتراکی بود، سلطه‌ی یک جنس بر جنس دیگر برقرار نبود؛ هم چنان که سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم ثروت مند بر توده‌ی کارگران وجود نداشت.

و سرانجام: انسان شناسان پیش گام به این نتیجه رسیده بودند، که واحد خانواده - آن گونه که ما می‌شناسیم - در تاریخ جامعه‌ی انسانی وجود نداشته است. جامعه‌ی قبیله‌ای از شبکه‌هایی شامل طایفه‌های مختلف به وجود آمده بود، که هر یک از آنان دارای خواهران و برادران اجتماعی خود بودند. در نظام رده بندی خویشاوندی، اعضای جامعه نه از طریق پیوندهای خانوادگی جداگانه، بلکه از کانال ارتباطات طایفه‌ای و قبیله‌ای به هویت اجتماعی دست می‌یافتند و از هم متمایز می‌شدند.

بدین ترتیب، انسان شناسان اولیه با به کارگیری روش تاریخی مقایسه‌ای، و با کشف فقدان کامل وجود نهادهایی که در جامعه‌ی سرمایه داری معاصر به مثابه اندام‌های اصلی این جامعه شکل گرفتند، آن‌ها را مورد توجه قرار دادند. همین یافته‌ها، به گونه‌ای مناسب و کامل، عنوان کتاب انگلس: «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» قرار گرفت. انگلس در این کتاب بر این نکته تاکید کرد، که به زمان عدم وجود نهادهای طبقاتی در جامعه‌ی اولیه، زنان موقعیت اجتماعی بالاتری در جامعه داشتند، از استقلال و آزادی برخوردار بودند، و این شرایط در تضاد کامل با وضعیت فرودستی زنان و تحقیر اجتماعی آنان در جامعه‌ی طبقاتی فعلی قرار داشت.

آشکار شدن تضاد عمیق این دو نظام اجتماعی - نظام برابر اولیه و نظام نابرابر و ستم گر سرمایه داری - ضربات سختی بر افسانه‌های پایه‌ای رایج در فرهنگ جامعه‌ی سرمایه داری وارد آورد. البته مشکل است بگوییم، که کدام یک از این‌ها بیش تر ترس و وحشت را در دل صاحبان قدرت ایجاد کردند: این حقیقت، که جامعه‌ی اولیه،

اشتراکی، دموکراتیک و برابری طلب بود؛ یا این واقعیت، که مدارسالار بود و زنان آن مورد احترام جامعه و صاحب نفوذ اجتماعی برتر بودند؟!

این دریافت‌ها، و حتا بیش تر از آن‌ها نتایج رادیکالی که مارکسیست‌ها از آن‌ها استخراج کردند، به برخوردهای دراز مدت و تلخی بین مکاتب متخالف انسان شناسی منجر گردید. گرایش‌های جدیدی که در طول قرن بیستم در زمینه‌ی علم انسان شناسی پدیدار شدند، البته روش‌ها و یافته‌های محققین بنیان گذار علم انسان شناسی - چون: مورگان و تیلور و مانند آن‌ها - را کهنه و منسوخ اعلام کردند. اگر چه این گرایش‌های جدید خود به گونه‌های متفاوتی تقسیم می‌شوند، اما از میان آن‌ها می‌توان به گرایش‌های «انتشار گرایان»، «فونکسیونالیست‌ها» و «ساختارگرایان» اشاره کرد. جالب آن است، که اختلاف بین این گرایش‌ها در مقایسه با مخالفت آن‌ها با رویکردهای تاریخی یا ماتریالیستی کم تر است. نظرات این گرایش‌ها را پیروان فرانس بواس در ایالات متحده و رادکلیف براون در انگلستان و لوی استراس در فرانسه به وضوح بیان کرده‌اند.

گرایش «توصیف گرا»، مفهوم یک پارچه‌ی پیش رفت تاریخی انسان را مردود می‌شمارد، بررسی خود را بیش تر به گروه‌های جداگانه‌ی مردمان جامعه‌ی اولیه محدود کرده و این گروه‌ها را با یک دیگر و با جامعه‌ی متمدن مقایسه می‌نماید. هدف اصلی این گرایش در جهت اثبات آن است، که فرهنگ‌های متفاوت و متنوع همیشه وجود داشته‌اند. این حقیقت، البته انکارناپذیر است. اما مسأله‌ی مهم آن است، که این تفکر ابتدایی نمی‌تواند مانعی در برابر نیاز علم مدرن برای استقرار مراحل توسعه‌ی اجتماعی‌یی باشد، که جامعه‌ی انسانی در طی دوران تکامل پیچیده و طولانی خود پیموده است. پرفسور لسلی وایت، از دانشگاه میشیگان، درباره‌ی گرایش «توصیف گرا» و پیروان آن می‌گوید: «علاوه بر ضد ماتریالیست بودن، آن‌ها ضد روشن فکر یا ضد فلسفه نیز هستند. و با توجه به آن که با تحقیر نظریه پردازی می‌کنند، ضد تکامل گرا نیز می‌باشند. ماموریت آن‌ها، نشان دادن این نکته است که قوم شناسی، قانون و مفهومی ندارد؛ و هم چنین، هماهنگی و عقل در پدیده‌ی فرهنگی وجود ندارد. به

گفته‌ی ر.چ. لووی، برجسته ترین نماینده‌ی این گرایش، تمدن صرفا معجونی درهم و بی برنامه است.» («فلسفه برای آینده»)

در حقیقت، این «معجون درهم و بی برنامه»، نه در تاریخ و نه پیش از تاریخ، بلکه در اذهان و روش‌های بررسی این گونه انسان شناسان نهفته است. آن‌ها روند تاریخی یک پارچه را به صورت معجون درهمی از یافته‌های توصیفی در آورده‌اند. و برای انجام این کار، بر اولین و طولانی ترین دوران تاریخ انسان - یعنی دوره‌ی مدارسالاری نظام اجتماعی - خط کشیده‌اند. در حالی که اتفاقا درست همین دوران تاریخی است، که داده‌های اساسی‌یی برای درک مسایل زن و خانواده به ما می‌دهد. بررسی این جنبه‌ی پیش از تاریخ را دنبال می‌کنیم.

یکی از افسانه‌های مورد پسند جامعه‌ی ما، آن است که جنس زن از حیث طبیعت فرودست است. آن هم به این دلیل، که زنان وظیفه‌ی زاد و ولد را به عهده دارند. از زمانی که این افسانه معمول و متداول شده است، زنان در خانه‌ها زمین گیر شده‌اند. زن وظیفه دارد از فرزندش نگه داری کند، پس جای او در خانه است. اما وقتی زن به موجودی در خانه تبدیل شد، آن گاه از نظر اجتماعی نیز به یک «هیچ کس» یا یک «جنس دوم» تبدیل می‌شود. و در مقابل، مردان نقش پیش رو در حیات اقتصادی، سیاسی و روشن فکری جامعه را به عهده می‌گیرند و جنس برتر به حساب می‌آیند. بر مبنای این افسانه‌ها و پندارهای مردسالارانه، وظیفه‌ی مادری زنان برای توجیه نابرابری زنان و مردان، و تحقیر و تحمیل موقعیت اجتماعی فرودست بر آنان، به کار می‌رود.

کشف موقعیت رهبری زنان در جامعه‌ی اولیه‌ی مدارسالار، این افسانه‌ها و پندارهای پایه‌ای جامعه‌ی سرمایه داری را به چالش کشید. زنان در جامعه‌ی اولیه نیز زاد و ولد می‌کردند، اما آزاد و مستقل بودند و درست در مرکز جامعه و حیات فرهنگی آن قرار داشتند. این واقعیت بر نقطه‌ی بسیار حساسی انگشت می‌گذارد و نه تنها «مسأله‌ی زن»، بلکه «خانواده‌ی مقدس» را نیز شامل می‌شود. با کشف این واقعیت، که زنان - در متن مجموعه‌ای از آزادی‌ها - درست مانند مردان از روابط جنسی آزادانه نیز برخوردار بودند، تضاد بین این دو جامعه‌ی متفاوت تشدید شد؛ چرا که

در جامعه‌ی مدرسالار فعلی، بر خلاف جامعه‌ی مدرسالار اولیه، زنان مشمول محدودیت‌های جنسی شدند و مردان از آزادی‌های جنسی برخوردار گشتند.

یک ویژگی برجسته‌ی دیگر جامعه‌ی اولیه، که قبول آن مشکل جلوه می‌کند، موقعیت کودکان و این واقعیت است که مردمان این جامعه برای کودکان، پدران و مادران جداگانه را به رسمیت نمی‌شناختند و این مساله برای آنان اهمیتی هم نداشت. کودکان در این جامعه، نه - مانند یک وسیله - در مالکیت خصوصی کسی بودند و نه بر

حسب ثروت و موقعیت طبقاتی و نژاد خانواده از هم دیگر متمایز می‌شدند. در جامعه‌ی اولیه، همگی بزرگ سالان یک طایفه یا قبیله خود را والدین کودکان آن طایفه یا قبیله تلقی می‌کردند و وسایل آسایش مورد نیاز زندگی کودکان را به طور مساوی تامین می‌نمودند. اوضاع اسف ناک و تکان دهنده‌ی جامعه‌ی امروزی ما، که از یک سو برخی از کودکان در ناز و نعمت زندگی می‌کنند و از سوی دیگر بخشی از کودکان در گرسنگی و بیماری دست و پا می‌زنند، وجود نداشت. و علم به این که والدین بیولوژیکی کودکان چه کسانی هستند هم بی معنی بود.

قبول این یافته‌ها برای جامعه‌ی سرمایه داری بسیار سخت و آزار دهنده بود و از این رو، با مقاومت شدید آن روبرو گشت. نظریات مخالفان این یافته‌ها را می‌توان در دو بند زیر توضیح داد:

۱- نظام اجتماعی مدرسالار

هرگز وجود نداشته است. و زنان وحشی درست مانند خواهران متمدن امروزی خود تحقیر می‌شده‌اند. مساله‌ی مهم در این باره آن است، که برخی از گروه‌های مردم رسم اعجاب انگیز خویشاوندی مادرتباری را برگزیده بودند. جالب این که، درباره‌ی چرایی و چگونگی انتخاب رسم خویشاوندی مادرتباری هیچ توضیحی داده نمی‌شود؛

۲- خانواده‌ی هسته‌ای، که ما امروزه آن را به خوبی می‌شناسیم و انسان‌شناسان و مارکسیست‌ها پیرامون آن بسیار مطلب

نوشته‌اند، یک پدیده‌ی دیرهنگام تاریخ نبوده است و همیشه وجود داشته و همیشه نیز به شکل خانواده‌ی پدری معنا یافته است.

این دو مولفه، که نظام اجتماعی مدرسالار هرگز وجود نداشته است و به جای آن خانواده‌ی پدری یک نهاد همیشگی بوده است، در کنار هم مورد استفاده واقع شده‌اند و مانع اصلی پیش رفت تئوریک‌ی بیش از این علم انسان‌شناسی و دست‌یابی جامعه‌ی انسانی به یک تصویر درست و واقعی از تاریخ اولیه‌ی زنان گشته‌اند. به



می‌شدند، لذا زنان در آن جامعه به موقعیت برتر دست یافته بودند. وی، به همین دلیل، از اصطلاح «حق مادری» در تعیین جامعه‌ی اولیه استفاده می‌کرد.

در واقع، این تئوری تأکیدی بر نقش زایمان زنان بود، که به مثابه منبع قدرت آنان به حساب می‌آمد. اما، در عین حال، این تئوری متناقض بود؛ زیرا که دلیل بنیادین آن برای توضیح موقعیت فرودست زنان در جامعه‌ی پس از جامعه‌ی اولیه، نقش تولید مثل زنان بود. اما چگونه نقش تولید مثل و مادری زنان، که امروزه آن را دلیل اصلی موقعیت فرودست زنان به شمار می‌آورند، در جامعه‌ی اولیه می‌توانست باعث موقعیت برتر زنان شود؟!

این تناقض تا سال ۱۹۲۷ ادامه داشت. در این سال، رابرت بری فالت، بررسی تحقیقی «مادران» خویش را منتشر ساخت. وی در این بررسی، نشان داد که موقعیت برتر زنان در جامعه‌ی اولیه آسان به دست نیامده بود؛ چرا که آنان تولیدکننده‌ی ضروریات زندگی جامعه و بازآفریننده‌ی حیات انسانی آن بودند. زنان جامعه‌ی اولیه، آن‌گاه که ضرورت بقای زندگی جامعه و ادامه‌ی حیات فرزندان‌شان ایجاب کرد، به فعالیت کارگری روی آوردند. و این نقش جدید، آنان را به بنیان‌گذاران و رهبران ابتدایی‌ترین شکل زندگی اجتماعی انسان بدل گردانید.

محققین بسیاری چون گوردون چاپلند، جیمز فریزر، تافتون میسون و ذری فالت به تفصیل فعالیت‌های تولیدی زنان جامعه‌ی اولیه و نقش

موثر و مهمی که آنان در پیش رفت جامعه‌ی انسانی در زمینه‌ی پشت سر گذاشتن مرحله‌ی اقتصاد اولیه‌ی توحش ایفا کردند را مورد اشاره قرار داده‌اند. به طور خلاصه: در دورانی که مردان تمام وقت خود را به شکار و جنگ می‌گذراندند، زنان ابزارهای اساسی و ضروری زندگی اجتماعی، و تکنیک‌های مورد نیاز پیش رفت اجتماعی، را توسعه و گسترش دادند. و جامعه‌ی انسانی را از مرحله‌ی جمع‌آوری مواد غذایی به باغبانی ساده و سپس به کشاورزی رهنمون شدند. از میان صنایع دستی مختلفی - مانند: سفال‌گری، چرم‌سازی، پارچه‌بافی، خانه‌سازی

همین خاطر، ضرور است بر اساس برخی شواهد، برتری نظام اجتماعی مدرسالار را به طور خلاصه بررسی کنیم.

اصطلاح مدرسالاری به دنبال بررسی تحقیقی جی. جی. باکوفن تحت عنوان «حق مادری»، در سال ۱۸۱۶، رایج شد و توجه محققین را به موقعیت برتر زنان در جامعه‌ی اولیه جلب نمود. جی. جی. باکوفن در تلاش برای دست‌یابی به موقعیت برتر زنان در جامعه‌ی اولیه، به این نتیجه رسید که چون روابط جنسی در آن جامعه آزاد بوده و از این رو، پدران کودکان ناشناخته می‌مانند و کودکان با مادران خود شناخته

و غیره - که زنان به آن‌ها دست یازیدند، پایه های گیاه شناسی، شیمی، داروسازی و هم چنین سایر رشته های دانش علمی توسعه و گسترش یافت. در نتیجه ی همه ی این‌ها، باید گفت که زنان نه تنها نخستین کارگران صنعتی و کشاورزی بودند، بلکه با انجام فعالیت‌های گوناگون، ذهن و فکر خود را به مثابه نخستین مربیان جامعه ی انسانی رشد دادند و مهارت‌های تکنیکی و علمی و سنن فرهنگی خود را به نسل‌های بعدی منتقل کردند.

همان طور که انگلس اشاره کرد، همگی جوامع انسانی بر بنیاد دو ستون تولید اجتماعی و تولید مثل قرار دارند. و زنان از آن رو که آفریننده ی زندگی و نیازهای مادی ادامه ی حیات آن بودند، توانستند رهبری جوامع اولیه را به دست آورند. و از آن جا که در چنین جوامعی به گونه ی اشتراکی تولید و فعالیت می‌کردند، و به شکل خانوارهای پراکنده و جدا از هم زندگی نمی‌کردند و هر زنی به تنهایی گرفتار انجام وظایف بزرگ کردن فرزندان خویش نبود، پس توانستند از عهده ی فعالیت‌های اجتماعی خود به نحو مناسبی برآیند. در واقع، زنان توانستند از عهده ی وظایف اجتماعی خود برآیند، چرا که قدرتی مافوق آنان در جامعه وجود نداشت، بر انجام این یا آن کار تحکم نمی‌کرد و در راه تلاش‌های آنان محدودیت به وجود نمی‌آورد.

این وضعیت به خوبی روشن می‌کند، که چرا جوامع اولیه ی انسانی در ساختار خود مادرسالار بودند و زنان نقش اصلی در این جوامع را در اختیار داشتند. فعالیت‌های تولیدی زنان در این جوامع، منشاء قدرت و جایگاه مهم اجتماعی آنان بود. در آمریکا، سرخ پوستان، زنان خود را «زنان حاکم» قبیله های سرخ پوستی می‌نامیدند و احترام بسیاری برای آنان قایل بودند. به طوری که

به هنگام مهاجرت نخستین جوامع پدرسالار متمدن اروپایی به این سرزمین‌ها، زنان این جوامع که در طول تاریخ تحقیر و سرکوب شده بودند، از نقش زنان در جوامع سرخ پوستی و از این که این «وحشیان» هیچ تصمیم مهمی را بدون نظر و توافق زنان اتخاذ نمی‌کردند، تعجب کردند.

با توجه به این حقایق تاریخی، می‌توانیم این افسانه که زنان همیشه جنس فرودست بوده و جای‌شان در خانه و وقت‌شان صرف زاد و ولد و نگه داری فرزند می‌شده است را مردود بدانیم. هنگامی که نظریه ی مادرسالاری بری فالت و نظریه ی کار منشاء اجتماعی انگلس را در کنار هم قرار دهیم، به روشنی در می‌یابیم که زنان نه تنها موجودات خانگی صرف نبودند، بلکه آفرینندگان و مربیان نخستین سازمان اجتماعی بشر بودند.

همان طور که انگلس نشان داد، فعالیت‌های تولیدی انسان بود، که دنیای حیوانی را متحول کرد. بیش‌تر از این، باید گفت که نیمه ی زن بشریت آغاز کننده و هم چنین هدایت کننده ی فعالیت‌های تولید جامعه و این تحول اجتماعی بود. از همین رو، لازم است که زن را به پاس نقش و سهمی که در این پیش رفت عظیم اجتماعی بر عهده داشت، شایسته ی بیش‌ترین احترامات دانست. چنین برداشتی از موقعیت زنان، از یک طرف، درست مطابق نقش واقعی یی است که زنان در طول تاریخ داشته‌اند؛ و از طرف دیگر، مخالف با آموزش‌های کتاب مقدس در دوران پدرسالاری است، که زنان مستول «سقوط مردان» شناخته شده‌اند. به رغم این آموزش‌ها، آن چه که در واقع در پیچ اصلی تکامل اجتماعی بشر اتفاق افتاد، «سقوط زنان» بود.

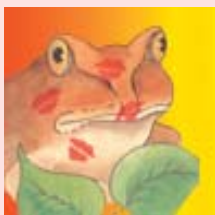
اما این تحول معکوس بنیادی در تاریخ بشر چگونه اتفاق افتاد؟ با تغییرات عظیم

در ساختار جامعه و فروپاشی نظام اشتراکی اولیه! تا زمانی که نهادهای اشتراکی جوامع اولیه باقی بودند، زنان در رهبری این جوامع قرار داشتند و هیچ نیرویی نمی‌توانست آنان را از ساختار قدرت برکنار کند. اما با ظهور پدیده ی جدید مالکیت خصوصی، ازدواج تک همسری، و شکل گیری نهاد خانواده، زنان از قدرت رانده شدند، پراکنده گشتند، و هر یک در هیات همسر تنها و مادر یک خانواده ی منفرد در آمدند. زنان تا زمانی که در متن فعالیتی مشترک با هم بودند، نماینده ی یک نیروی اجتماعی بزرگ به حساب می‌آمدند. اما آن گاه که تک و تنها شدند و به کنج خانه برای زاد و ولد و کار شاق نگه داری فرزند رانده شدند، نیروی اجتماعی خود را از دست دادند و ناتوان گشتند. هر چند که این روند حقیقی تاریخی، توسط آنانی که افسانه ی فرودستی همیشگی زنان و زوال ناپذیری نهاد ازدواج و خانواده را جار می‌زنند، مورد انکار است.

توضیح «نگاه»: از ژولین رید، ۱۹۷۹-۱۹۰۵، نوشته های زیادی درباره ی منشاء ستم بر زنان و آزادی آنان وجود دارد. از جمله ی این نوشته ها می‌توان به «مساله ی آزادی زنان»، «جنس گرایی و علم»، «آیا زیست شناسی سرنوشت زنان است؟» و «انقلاب زنان و لوازم آرایش، مد و استثمار زنان» (که این آخری با هم کاری جوزف هنسن و ماری آلیس واترز نوشته شده است) اشاره کرد.

ژولین رید از فعالین جنبش سوسیالیستی بود و تا هنگام مرگ در رهبری «حزب کارگران سوسیالیست آمریکا» قرار داشت. وی هم چنین از فعالین جنبش آزادی زنان در دهه ی شصت و نیز هفتاد و یکی از بنیان گذاران «ائتلاف ملی قانون سقط جنین زنان»، در سال ۱۹۷۱، بود.

از سایت «داروگ» دیدن کنید!



نشریه ی «داروگ»؛ مقالاتی درباره ی حقوق کودک، کار کودک، و ادبیات کودک؛ شعرها و قصه هایی برای کودکان؛ عکس‌هایی از کودکان کار؛ و مجموعه ی جالبی از فیلم‌ها و آوازهای کودکان را می‌توانید در سایت «داروگ» بخوانید:

www.darvag.com